



روزانه ها ...



پیوندها

قلم ها



خانه




گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آراد (م) ایل بیگی

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

445

محمد دبیر سیاقی: زندگانی ابوشکور بلخی



سازمان انتشارات شرقی

تهران - میدان شهناز - اول مهران - تلفن ۷۵۴۰۵۳

گنج باز یافتہ

دکتر محمد دبیر سیاقی

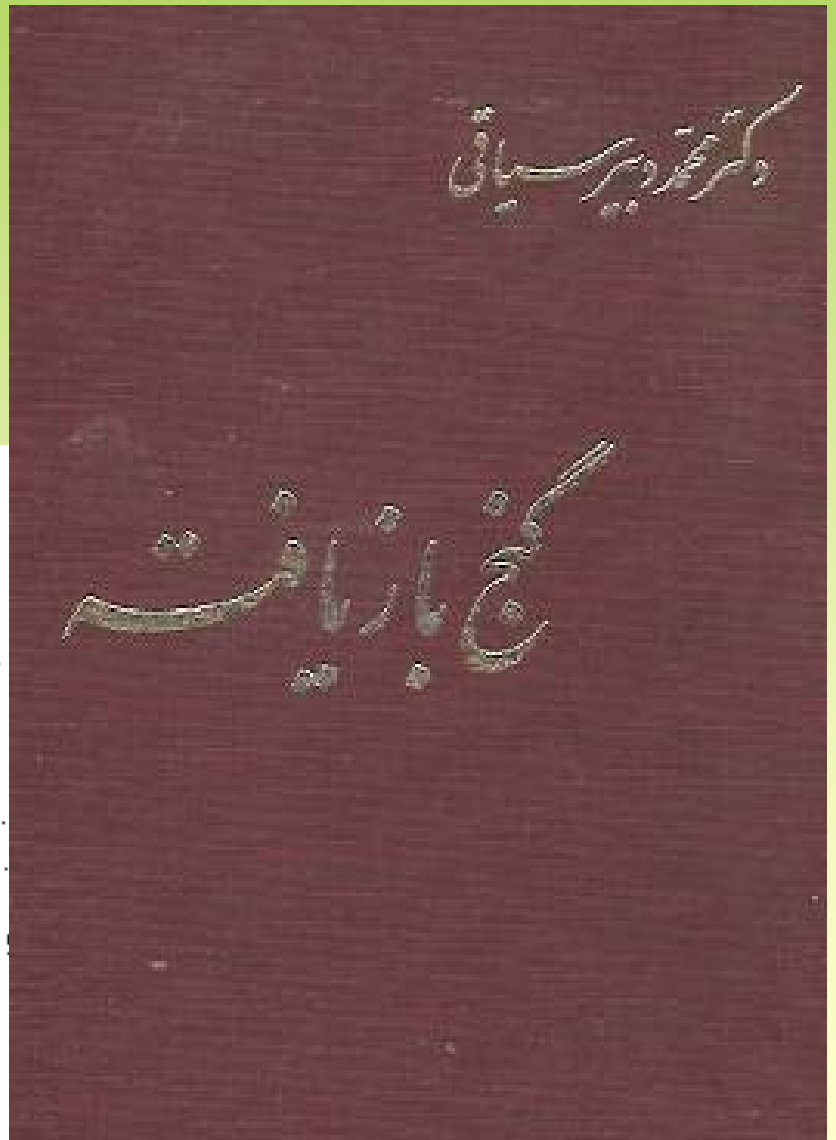
جیب اول - ۱۳۳۴

چاپ دوم ۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ: افست گلشن

حق چاپ: مخصوص مصحح است

شماره ثبت کتابخانه منی ۵۱ بد تاریخ ۲۵۳۶/۱۷/۱۷



زندگانی اوست. نکته دیگر اینکه آخرین نامه داینام نوح سامانی برشته‌نظم کشیده است و در این باره گوید:

خدایوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر ایران بگشود داد،
و چون قراغ شاعر الانظم مشهوری سال ۳۳۳ هجری است پس این ممدوح نوح بن
نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳۳۳ هجری
سلطنت داشته است.

زندگانی ابوشکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شروان و از اجله سخنرانان قرن چهارم هجری است؛ اما در باغ که به ازشرح حال وی تمثیلی و نه از اشیار آیدار و پر مغز و روان وی مقدار مستثنی بر جلی مانده است. از تذکره‌ها همین اندازه بر می آید که از مردم بلخ است و منسوب به نام آفرین نامه دارد لکن کی به بلخ هستی در آمده و کی از سر این مشتی خاک برخاسته معلوم نیست و مشهوری وی بر چند صدیا هزار بیت مشتمل بوده شخصی نیباشد، منتهی با اگر نثرع مطالب و کثرت و قلت شواهد و احتمالی که دولت نامه از کلیه آرد دلیل بزرگی با کوچکگی آن کتاب نراند بود، این داستان دست کم به قدر دو سوم شاهنامه فردوسی بوده است و یک مراجعه به فهرست لغت نامه ایسی جلب تهران و مقایسه ممدوح خواهد یافتند با آفرین نامه موضوع در روشن میسازد. آفرین نامه ابوشکور که بیان اشارت و ذوق بهر متفاوت داشته در یکی از شاهنامه‌های بلند زبان فارسی و در حکمت و اندرز و نیک بوده است و از آن سبب و ناشی بیت در فرهنگها بشاهد لنگر و در برخی کتب ادب و تاریخ بر جای مانده است و شاعر چنانکه خود گوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم آن باز پرداخته:

مرا این داستان کش بگفت از نیال / از سببده و می و سببده سال
و چون در پیشی دیگر مندا که است که / جوان بود چون سی و سه سال مرد
سر انجام کافاز این نامه کرد / پس مولد از مؤخر از سال سببده هجری نیست و این تنها نکته روشن از
۱- لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه: یوشکور.

مطلب دیگری که از اشعار شاعر بر می آید آنست که وی در پیشی که مطلعاً مطلع
قمیده و نایب است از گذشته شدن امیری غمزه بدهد:

آنکس که بر امیر در هر گه باز کرد / بر خوبش نگر نتواند نرا از کرد
ز این امیر ظاهر آفرین از ملک بنی سامان است چه از این سلسله جز خدایند
اسماعیل (سال ۳۰۱) دیگری گشته شده است و ابوشکور هنگام قتل وی کرد کی
شیر خواره برده است.^۱

اشعار ابوشکور همگی بر کمال قدرت طبع وجودت فکر و صفای فریخت او
دلیل کند و سخنرانان نامی قرون بعد پیش قدر و دینش سر بگوشش فرورده اند و
به تشبیه نام وی در مدح دودکی و استاد شهید بر زبان رانده چنانکه سنجبری
سخنسرای شیرین زبان فارسی در تصدیقی به مطلع:

گله تو بگردن آمده از مدایع و زهی / از هجری بنزد زبان و از مدایع سود نری
گوید:

از حکیمان خراسان گو شهید و رود کی / ابوشکور بلخی و یواندنج بنی مکتبی
گو بیاید و ببیند این شریف ایام را / تا کند هرگز شمار این سخن کردن کری
و مضامین شعری مورد نظر سرانجام گشتن قرون به ۱۰۰۰ فاع گشته است چنانکه
مضمون ابیات ذیل را:

بعضین برت استواری دیان / که دشمن در لغتی است تنخ ز نهد
در لغتی که تلغشی بود گوهرها / اگر جرب و شیرین دهی مردودا^۲
۱- لغت نامه دهخدا ذیل کلمه ابوشکور.

و دانی طوس این مضمون را بجا آورده است در شاهنامه:

تنگ کن بدین گردش دوز گار / که به زو نیایی تو آموز گار
کسی گو بود سوده دوز گار / نباید بهر کارش آموز گار
یکی نثر بازی کند دوز گار / که بشانند پیش آموز گار
گر ایستون که بدینتی از دوز گار / به تپکی هم او باشد آموز گار^۱

ابوشکور در جز از آفرین نامه چند منتهی دیگر بهجود سریع و دهل و خفیف
و در ج غنسی و جل آن بوده و هم تصادف و قطعات و ابیات غزلیانی بلوزان سفینه
داشت است که لك پنهانی موجود گوید آنست.

اینک از پس این مقال افواک فدا کرده نویسان و بهادرات کتب ادب را در
حق ابوشکور و سپس ابیات مندرج در کتب مذکور رد دلیل آن ایست شهادت لغات
از فرهنگها و آنکه هر يك بهجروف الفبا مرتب است و بجوابیات مکتوب، شلاطه و دویف
دارد نیت سبکتیم و قورش ادبای تذکره را در بیان مطالب و وقایع هم بجای
خود نشان میدهم و از خزانده گلان بر چند چشمه بلایم چنانچه شعری از شاعر نامی
قرن چهارم جز از منابع موجود برخورداره از راه لطافت نگارنده را آنگاه سالند
تا چاپ دوم کتاب کمال تر شود و سوهمندتر باشد.^۱

همان هیوه تلغش آرد پند / از جرب و شیرین نتوانی مزید
و دشمن گرا بهون که با این شکر / گمان بر که زهر است هرگز مغز و ۱
فردوسی برده است در ابیات هجاییه ملطغان ممدوح گفته:
درختی که بختست ویرا سرشت / گرش برنشانی بیخ بهشت
در از جوی غلش بهنگام آب / به بیخ انکین دیری و شهید تاب
سر انجام گوهر بنگار آورد / همان هیوه تلغ بلر آورد ۱
و سندی مضمون دویف ذیل را:
درختی که خردک بود باغبان / بگرداند او را جو خواهد پستان
جو گردد کلان بلز نتوانش / که از کزی و خم بگردانش
بیت فرین گردانده است:

شاخ تر را چنانکه خواهی بیخ / نشود خشک جز به آتش راست
و هم ابوشکور مضامین از شعری مقدم بهاریت گرفته چنانکه مضمون این
بیت دودکی را که از کلیه وقعه منظوم اوست:
هر که تلغش از گذشت دوز گار / نیز تا دوزد ز هیچ آموز گار
باشد و در بلای عیلتی دیگر بلایتگو او بیان داشته است:
مگر پیش بشانند در ز گار / که به زو نیایی تو آموز گار ۲

۱- بیت اول این قطعه در مساجد النساء بیت چهارم و اول در نسخه‌ها آمده است.
۲- گوید جانی هفتاد و شش نسخه از این مضمون در دهلیجی جاری
نیکر بیان کرده و او سرود

اگر بیخه زای غارت سرفتن / سی زیر شادوس باغ بهوت
بوشکه آن زجا برودنش / ز انبیر خست حق اوش
هم آیش از بیخه طلیسیر / در آن بیخه در دوه جیریل
فود حالت بیه ۱۰۰۰۰۰ / در دوح بیوه شوس ۱۰
داس گشت بگو سرودهای اما دوسر بیت هجدهم که تازه ای
بیت هجدهم شمس شمس ۳۴۴ چاپ تهران

۱- تلغش: قاپوس نامه ص ۲۱۷.

۱- ممدوح این مجرده به این شرح است. لغتنامه دهخدا (ذیل کلمه ابوشکور) قاپوس نام
چایه ای غیبی (با یاد ایت آن) - ابیات اولیای - ممدوح نفسیه - سرود نامه - لغتنامه دهخدا
انجمنی ساریاتمدانسیه - ترجمان ابلاغ - اصول و انداز دودکی [۲۲] - بدایع السیورانی
گوید در شرف - با دایره های آستانه نیش و ایام با ابرو خود - فرهنگ سرودی - لغتنامه دهخدا
لرنگه با جباری - مساجد النساء - فرهنگ ابوشکور.

۱ - عوفی در ایلب الالباب (ج ۳ ص ۲۸ چاپ لیلت) در باب هشتم، شمرای عهد سامانی، گوید:

«ابوشکور، او را شکر و آذین را می آورد و آنرا با ناله یکی از ضربات شکر، بوشکور است کنایه مغبول و عیالنی رسول در سنه ۳۰۰ و نظایر و تشابه استعمال کرده است آنرا و در معنی شراب و تشبیه صفای آن و طایف جامه ای تمام این دو بیت برداشته است و او را در نحو حال مختلف بهال و بدوشبیه کرده، میگوید:

۱ - سقیای مرورا از آن می ده که خم من بدو گسلده شد
۲ - از آینه برات چون من تو در پیاله مه چه-ارده شد.

۳ - در آرد دست در تشبیه شراب میگوید:
۴ - از آینه بگر دار دیده بودت مست روان روشن بسته بچو از و دزدان
۵ - از آینه بگره او گرفت و چنگ زد برین خریز گوید چشم منست ز مرده روان.

۶ - از دور دیده از تو بعد اگرستم ۲ مجروح شده آن چهره بر حسن و ولادت
۷ - وز باره تو خوشه شد آرزو بدل من وین حکم قضایست شجراحت جبراحت ۳
دایره ای در عهد ابوالفتح علی بن محمد ایسنی الکاتب شافعی ترجمه کرده: شعر
روایت عن حکم انقلب بنظرة ومانی عن حکم انقصاص مناس
فما جرحت انکد منکم مقلتی جرحت فؤادی را بجزوح اتصال.

۸ - این ربیع هم او را است:

۹ - آن گفته من از خم فراوان تو بست شد انکد من ز دره هجران تو بست
۱۰ - ای شمشیر از نری بسوستان تو بست خود هیچکسی بسیرت و جان تو بست.

۱۱ - مهابت تو مبعج الفصحاء (ج ۱ ص ۶۶-۶۵) گوید:

۱۲ - ابوشکور بلخی - از استادان سخن و سخن سراپان کهن بحسب زبانی

۱۳ - این تاریخ هجری سال ۳۲۶ اشتباه در صحیح ما ۳۳۳ است که در شرح نامکامی ابراهیم در
۱۴ - اصل مکریم، ۱۵ - نظیر اسمی بالن...

بر شید و رودگی قدیم داشته و ظهورش در سنه ۳۰۶ - بوده ۱ از شمار سخنرانش
این ابیات جمع شده است: بیت

۹ - تو سینه نظیری من چو زدن لیاغ تو تابان می من جد سوزان چراغ
در بحر نقاب از [اوست:

۱۰ - که ز دوست مهلای بودی بنفوست شب و روز ایام مهمان به دوست
۱۱ - بدوشن برت مهربانی میاه که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گویا اگر چرب و شیرین دهی من و را
همان سوز: ناخت آرد دیده ازو چرب و شیرین طغواهی مرید.

۱۲ - حسابیا مرا از آن می ده که خم من بدو گسلده شد
۱۳ - فرقیته برات چون من تو در پیاله مه چه-ارده شد.

۱۴ - تا بدانجا رسید ناخس من که به نام همی که نالام
یار از آینه بگره دار دیده بودت مست روان روشن بسته بچو از و دزدان

۱۵ - از آینه بگره او گرفت و چنگ زد برین خریز گوید چشم منست ز مرده روان

۱۶ - از دایه ایلت اوست:
۱۷ - آنی گفته من از خم فراوان تو بست شد قامت من ز باره جبران تو بست
وی شمشیر از نری بسوستان تو بست خود هیچکسی بسیرت و جان تو بست.

۱۸ - راهروانی در ترجمان البلاغه آرد: (در فصل ۱۶ - الفصوله) ۲
ابوشکور گوید:

۱۹ - در شش است بلخ ولیکن درست دوستی درختی نداید است
۲۰ - (در فصل ۶۸ - فی حسن السؤال و طلب المجلوبه) : ابوشکور گوید:

۲۱ - یکی به شامی مرا گشته کار بست گسلده کو را با غار هیر بیکار بست

۲۲ - این گفته حدایت بر اساسی بیت چه رودگی در ۳۰۹ - و عهد در ۳۰۶ - در گذشت است
و من ۳۳۶ - در تذکره مصنف ابیای معادیت بنام ابوشکور بر طبقه رودگی است شاعر ای نمی
ناید و اگر سر راه نام آنرا بنام شده است که آن نیز ۳۳۶ - بوده باشد گفت.

۲۳ - این ربیع هم او را است:
۲۴ - اصل مکریم، ۲۵ - نظیر اسمی بالن...

۲۶ - گناه چیره بر از غموسیر زدن بود که غموسیر فزون از گناه بسیار است

۲۷ - مر آخیری را ز آرم گناه میر است عجب مضر که نوزده با پند پاوست

۲۸ - همان رسول گمشکار بود بر شمع نه مر مرا بجزین جای جای گفتار است

۲۹ - ولیکن آنکه بجای امیر زلت کرد بجای پند میرش هلا کرد دایر است.

۳۰ - شمس قیس را زی در کتاب الفصحاء (ج ۱ ص ۶۶-۶۵) گوید:
(در اصل عدول از جمله مراب در شعر) ۱ - ازرقی کلمه ۹ نیز یعنی هرگز
استعمال کرده است و قضا این گناه را هم یعنی نیز و هم یعنی هرگز است مال
گرم است چنانکه ابوشکور بلخی گفته است: شعر

۳۱ - نه آن زین بیلزرد روزی شور نه ابرای از آن لغهی به نیز
و قافیه اول یعنی هرگز است و دوم یعنی نیز -

۳۲ - (در فصل تشریح الفاظ از منبج مراب ...) : ابوشکور گفته است: شعر

۳۳ - آب انگور را آب نیلوان مر را از عبود و مشک بدل
و نیلوان را بجهت قافیه بدل نیلوان کرده است ۲ -

۳۴ - (در فصل حسن مطلع و مطلع و طلف تخلص را در باب نقاب):
۳۵ - در باب خطاب رحمن سزای از مدح چنانکه ابوشکور بلخی گفته است:

۳۶ - ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من شریب و شاه جهان غریب نواز ۳ -

۳۷ - (در فصل سلیم) : «و در شعر این نوع مرهه چنان باشد که معنی و لغز را بگیرد
و ترکیب الفاظ آن بگره زده و بر وجهی دیگر اندک کند چنانکه رودگی
گفته: شعر

۳۸ - هر که نماند از گنبدت در زنگار یز ناموزد ز شیخ آموگار -
ابوشکور از او برده است و گفته: شعر

۳۹ - مگر پیش بنشاهت روز گلر که به ذوتیابی نور آموگار گوی:

۴۰ - کیکلوس بن اسکندر بد قاپوس نامه آرد: (باب ششم نهر فروشی
و اقرونی هنر - در حکایات آذین رسول بدر گاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر
و گزین کدوی بوذیر که آبا همه چهل دانی و پاسخ کردن ری که همه چیز همگان
دانند - و هنر سخن در ۱۶) : ابوشکور بلخی خود را به این شعر بزرگمهر پیش
من ستاید و آن بیت اینست: نظم

۴۱ - نا بدانجا رسید ناخس من که به نام همی که نالام
(در باب در زده ام از مهالی کردن و مهلای شدن و شرایط آن ۴):

۴۲ - و چون به مهمان در خانه تو آید هر کس را بدیشیا میفرست و خراس همی کن و
نیشا هر کس را! بزمای او میباد چنانکه ابوشکور گوید: شعر

۴۳ - اگر درست مهمان بود یا نه پوست شب و روز تو مهمان نکوست
(در باب سوم نهر عباس داشتن از شاعرانه است):

۴۴ - سزد گربری پندای دا گوی که آید خداوند پیش آرزو
و در این بیت در یک مصراع از آخرین نامه ابوشکور است در ناپوس
نامه (در باب چهارم، بعد از اولی طاعت از راه توانستن ۲):

۴۵ - جوان بد گمان را بخند گمان اگر نماند بنگمان پندید گمان
(در باب بلذیم) : بعد ترتیب شراب خوردن و شرایط آن ۴):

۴۶ - که پا زهر زهر است کلزون شود گواش از خورش بیرون شود
(در باب بیست و هشتم، بعد دوست گزیدن و رسم آن ۶):

۴۷ - برادر مرا در بود دوست به چه دشمن بود بود گریوست
(در باب چو و دوم، بعد آیین و شرط پذیرش ۱):

۴۸ - بجز یز سلاط لشکر میباد

۴۹ - (در فصل سلیم) : «و در شعر این نوع مرهه چنان باشد که معنی و لغز را بگیرد
و ترکیب الفاظ آن بگره زده و بر وجهی دیگر اندک کند چنانکه رودگی
گفته: شعر

۵۰ - هر که نماند از گنبدت در زنگار یز ناموزد ز شیخ آموگار -
ابوشکور از او برده است و گفته: شعر

۵۱ - (در فصل سلیم) : «و در شعر این نوع مرهه چنان باشد که معنی و لغز را بگیرد
و ترکیب الفاظ آن بگره زده و بر وجهی دیگر اندک کند چنانکه رودگی
گفته: شعر

۶ - نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل را می ذکر نام شاعر آورده است که ظاهراً از آخرین نامه ابو شکور باشد ۲ :

۳۰ بدانای فرمای همواره کار / چو خواهی که کارن بود چون نگار
که دالا بهر کار باشد تمام / بداننا سپارد زمانه لگام
چنین خواندم از دفتر زرد عشت / که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ - در منظومه واحه اللسان یادماند نامه نوشیروان، که گویند در قرن پنجم سروده شده دو بیت از مشهورترین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید از آخرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامه آخرین / چه گویند سراینده باک دین
۳۳ و بیاموز هر چند بتوانیا / مگر خویشتن شاد گردانیا .
و بیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد / که چو مان شمیم من از لوسناد :
و که باز هر زهر است کافزون شود / چو زان از زخوش بیرون شود ۳۴ .

و این بیت اخیر دو قابوس نامه نیز مذکور است ۳۵ :

۸ - در تحفة الملوك ۵ که ویکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است و مشتمل بر صنایع اخلاقی و حکایات و اشعار مربوط بدان میباشد و از کتب است که بطور کلی کتب و آداب نامیده میشوند ایات و قطعانی از آخرین نامه ابوشکور برخی بانام شاعر و بیشتر بی نام آمده است و چون وزن و طرز بهم مانده است باحتیاط قوی همه ابوشکور را باشد . اینک اشعار هرباب که برای سهولت مراجعه فوقانی ابیات و قوافی بیت اول قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ۳۶ :

۱- از اشعار استاد غنصی ۳۷ - این بیت در قابوس نامه نیز آمده است . ۳۸ - اسونان دشتاد و ده کی ۳۹ ص ۱۲۴۲

۳۹ - چاپ تهران سال ۱۳۱۷ - ۴۰ تصحیح و جدول در نقش نامه دهخدا نیز عین عین شده است .

باب اول در خرد :

۳۴ خرده منده گویند خرد بادشاست / که بر خاص و بر عام فرمان رواست
خرد دانتن آدمی لشکرست / همه شهوت و آرزو چاکر است .
۳۵ خرد چون ندالی بیاموزدت / چو بزم مرده گردی بر افروزدت
خرد بی میانجی و بی وهنای / بدانند که هست این جهانرا خدای
خرد بهتر از چشم و بینائی است / نه بینائی افزون ز دانائی است .
۳۶ خرده مند گویند که مرد خرد / نهنگام خویش اندرون بنگرد
کنند تبه (غنا بگری) آرزون جوانان شود / رز آهوی به (شاد آهوی) بان و بن شود
۳۷ خرده مند داند که باکی و شرم / دوستی و دانی و گفتار نرم
بود خوی پاکان و خوی ملک / چه اندر زمین و چه اندر فلک .
۳۸ خرد باد همواره سالار تو / مباد از جهلن جز خرد یار تو .
۳۹ خرده مند گویند من از هر گروه / خردمند را پیش دیم شکوه
خرد پادشاهی بود مهربان / بود آرزو گرگ و اوی چون شیبان .

باب دوم در ستایش دانش و اهل دانش و خصایل دانایان :

۴۰ چو بخته شود تلخ شیرین شود / بدانش سخن آزر آگین شود .
۴۱ خرده مند گویند که تأیید و فر / بدانش مردم رسد نه زور
چو دانا شود مرد بختنه کف / مراورا رسد بر حقیقت شرف .
۴۲ گویگر چه بالا نه پیش از هنر / ز مهر عمر شد گری می گوی
مگر علم را نیستی فضل بر / بسختی بخسیتی خرده مند (گدا) .
۴۳ بدانش توان بدانش توان یافتن / نه او یانه مانند نه آرزو گزار
بدان کوش تا زود دانا شوی / بدانش توان رشتن و تافتن
۴۴ دانای آنکس که اولان است / چو دانا شوی زود والا شوی
۴۵ دانای آنکس که بر اخت و گدازه / که والا تر آنکس که دانایتر است
اگر چه باشد در و دراز / ز دانندگان بار جویند راه
بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی و مجتنب بودن از نادانی :

۴۶ همه گفت دانا ز نادان نرفت . / سخن گوی هر گذنی را بگفت
۴۷ ای دانشان دشمن دانستند . / ای نادانان با تو کمی کشند
۴۸ مراورا ستاینده بستایدی . / گرا ز جهل باک فعل خوب آدمی
باب چهارم در سخن گفتن :
۴۹ بر اولیک وید هر چه باشد یکبخت . / کسی گوید نیکو سخن شاد نیست
سخن تلخ و شیرین و درمان و درد . / سخن زهر و بازهر و گریه است و سرد
چنان کتاب دریا بدو رسد . / بر هر سخن باز گویا رسد
چو ماز است کر خانه بیرون جهد . / سخن کر دهان تا عیایون جهد
که نزدیکتر را سبکتر گردد . / نیکبدار از خویشتن چون سرد
فرومایه گردد ز کم پایه تر / سخن گر چه باشد گرانمایه تر
چو نیکو بود داستانی شود / سخن کر دهان بزرگان رود
ز کهنتر بکتر خرد مشتری / نگیان بدخشی بر انگشتری
بدخشانای آید بچشم کهن ۲ / وز انگشت شاهان سفالین نگیان
سبک سنگ لیکن بهایش گران / چو باقوت بدست سخن بر زبان ۳
زیر دست شد کر دهان توجست . / سخن تا نگوئی ترا زیر دست
نیاید که زنده شود بر زبان . / سخن کاندرو سود نه جز زبان
چو الماس بر آن و تلخ آگین / شمیم که باشد زبان و سخن
ز سوراخ بیرون کشد مار را . / سخن بکنند منیر و دار ۴
که من بدست نابوده بست / باب پنجم در حکمت و امثال :
فراخی ز تنگی بود بیگمان . / گشاده شود کار چون سختیست
ز دانائی دیگر شدن سرد / از اسوه شادی همه آسمان
نشست کسی از هم چون بی نیاز / تراگریه دانی بگردون رسد
در سخت اوان ۵ زشت نیکو بود / به گفتند در داستان دروز
و در سخت اوان ۶ زشت نیکو بود . / غرور از بعد از آهو بود

۱ - اصل : اگر محنت ۲ - اصل : اگر آرزو آید از ۳ - اصل : مردان باک
۴ - این بیت در مجمع الصفاء جز آمده است . ۵ - اصل : آید ترا .

۱ - اصل : اگر محنت ۲ - اصل : اگر آرزو آید از ۳ - اصل : مردان باک
۴ - این بیت در مجمع الصفاء جز آمده است . ۵ - اصل : آید ترا .

- ۹۸ چو دودلورا گشت خواهی نگر
- ۹۹ نه داش بود آهن آبدار
- ۱۰۰ شنیدم که دشمن بود چون بنور
- بس آنکه چو خواهی که نابین
- ۱۰۲ بز می جو گردن نه دوز گار
- ۱۰۳ بلان زخم بولاد و دست دواز
- ۱۰۴ سخن دان نکفت! بس سخن بر سوس
- ۱۰۵ کند دشمن آهنی کوچک زرگ
- چو دشمن بیگفتن تواند همی
- چه چاره است با او بجز خامشی
- ۱۰۸ بز می بسی چیز کردن توان
- بز می بر آرد بسی چیز مرد
- ۱۱۰ بز دوز گار آن شامم همه
- ۱۱۱ هر آن کینه کز دل بود خاسته
- کسی را که دارد ننگه کار خویش

باب هشتم در موعظه فرزندان و تربیت وی :

- ۱۱۳ پیاموز تا زنده ای روز و شب
- نهاده زین خود چنین آمدست
- ۱۱۵ درم سایه و روح دنانی است
- چو پشت منم مرد را خواسته
- بغزاید از خواسته هوش و رای
- توانگر برد آفرین سال و ماه
- ۱۱۹ شو چشمت بفرزاد روشن بود
- ز پیش بر مرگ خواهد بدر

۱- اصل : نگهدار . ۲- اصل : خود را .

- ۱۲۱ اگر چند خوبت بر کف گهر
- ۱۲۲ بکافه ز رنج تو هم رنج نو
- ۱۲۳ بهنگام بر نایی و کودکی
- در خنی که خردک بود باغبان
- چو گردد کلان بنامش
- ۱۲۶ چنان کرد بزبان تن آدمی
- بر آن پروردگش همی پروری
- باب نهم در پادشاهی کردن :
- ۱۲۸ شنیدم که بر شاه فرخ بود
- نیایدش دستور نادان به کار
- ۱۳۰ خردمند گوید که بر عهد و داد
- بهین کاری اندر جهان آن بود
- ۱۳۲ بود پادشاه مستحق تر کسی
- اگر عام دارد بسی خواسته
- بس این شاه را به که دارد نگاه
- چو خسرو تبارد چو خواجه اندازو
- باب دهم در خدمت پادشاهان :
- ۱۳۶ ز دنیا همیشه گهر ناورند
- ۱۳۷ برای که مرد اندر آید بر
- گاهی که کردی و بر تو گذشت
- نه هر بار بر تو گنه بگذرد
- پشیمانی از کرده بکار بس
- ۱۴۱ هر آنکه که شمر استبت آشکار
- دهی کز خداوند شد بخیار

باب نهم در پادشاهی کردن :

- ۱۳۶ ز دنیا همیشه گهر ناورند
- ۱۳۷ برای که مرد اندر آید بر
- گاهی که کردی و بر تو گذشت
- نه هر بار بر تو گنه بگذرد
- پشیمانی از کرده بکار بس
- ۱۴۱ هر آنکه که شمر استبت آشکار
- دهی کز خداوند شد بخیار

۱- اصل : کسر می خورد .

- ۱۶۵ بدی همچو آتش بود در نهان
- ۱۶۶ چنان کن که چون بافتی دستگاه
- ۱۶۷ ز نیکی همه نیک آید بجای
- باب سیزدهم در خوی نیک و خوی بد :
- ۱۶۸ ز گفتار و کردار و از خوی زشت
- ۱۶۹ بهین مردمان مردم نیک خوست
- ۱۷۰ بز دشمنی مرد را خوی بد
- ۱۷۱ جواز آشتی شادی آید به جنگ
- ۱۷۲ بز مرد آن کو بغوی زنان
- خردمند گوید که زن آن بز
- بس است این شرف سوی بایزدها
- ۱۷۵ خردمند گوید که نیاید خوی
- نکو دستان آنکه خسرو برد
- بهشت آنکسی را که او بی محرم
- همه چیز ها را پسندد خرد

باب چهاردهم در نهفته داشتن دازها :

- ۱۷۹ کسی کو برهنه کند ز دوست
- ۱۸۰ اگر راز خواهی که پنهان بود
- چو العاس گداهن برود همی
- زبنا را مدارید هر جای مست
- ۱۸۳ کسی کاورد راز خود را پدید
- نهفتن سرد راز را جاودان
- ایا دوست و دشمن نباید گشاد
- شمن را نبینی چه گویدشمن

۱- اصل : تدبیر .

- بود خوبشمن داشتن سخت کار
- بسو چشم بیننده تیره شود .
- همی ترس ازو گر بیایدت سر .
- فزون از گنیمت میکن پای پیش .
- نه نیکو بود پادشا زود خشم
- نه آزر م و نه بهت نیکو بود .
- بزدلیک آتش که جوید پناه .
- جمان از بی داستی شد بی پای .
- سوی بندگان و بسوی خدای
- بصد راست گفتن نه پیرایدا
- و گر راست گویی که باور کند .

باب پانزدهم اندر سیر و شناب :

- به از توشه زر بخرور ها
- شکیبایی از نتج بسیار به .
- سخن بی سکالتش نیاید درست
- نشاید گدازف اندرو کرد روی
- کند بسا دل خویش صد بار پیش .

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

- ۱۵۹ به نیکی شود چشم روشن ترا
- ۱۶۰ نودانی که مردم که نیکی کند
- مکافات آنها چند گسونه بود
- ۱۶۲ نیکی پند خوب آمد از هندوان
- بکن نیکی آنکه بیفکن بره
- باززانیان و نه از زانیان

۱- اصل : خویش .

۲۱۰ جهان آب شور است چون بگری
نیاید جهان بر تو وز بایندی
چنین آمد و تو نخواهی چنین
نگردد بکام تو هرگز دروش ۱
۲۱۱ چه دنیا و چه سنگسز بر زمی

۹- در کتاب گزیده در تصوف :
۲۱۵ سخن تانگویی تو اینست گفت
۲۱۶ بیوی کاگل و آن زلف بر چین

۹۰- در کتاب آداب العرب و لشکرها (باب بیست و سوم ، اندر فرهنگها
و دانشهای حرب و دفاع آن (چاپ آقای سوبلی خوانداری ص ۳۷۰) آمده است :

۲۱۷- همی گوش تاجنگ باز ازگمتی
۲۱۸- چو چاره بینی ز آویختن

۱- شاه : بوش (در هر دو معراج)

۲- این ۱۵ بیت را که از اعرامی و از ابوشکور است در حاشیای این کتاب ملاحظه کنید .

سکندر همی گشت کرد جهان
ز حرس و عوس هیچ نفوذ از آن
بفلمات فرشته که پایبند نهان
مهر و رخ برده چه بر خورد از آن
بس آنگه بجهنم دل جهان
- خمر کفر کرد از آیدم جنسان
نو ز کلا کبیر و سلاز کبر
مها مدار سخت و سست کبر
منو غمراهی شاه و اندر ز کبر
بس از سرکش ما معدد او کبر
ه تیرو که بودند گیتی سزور
ز هر بد تو بهر من ای نه کبر
شاهی جهان را نو آباد کبر
بیماد جاوید سیمی بفر
و انبیا مردمی تو اعانه کبر

روز و شب سفت سینه بین
وگر تا بدید بشهر زمان
از آب حیانت خورد ، دوزخ
بوس حشر و ابلیس خورد و جان
بکوشید و بگرفت بی حلال
که در پیش بر در سپهر چون
کهن گشته هر جهان در کبر
بسخن و سخن بویکنان کبر
س دینه دورن جو تو کبر
هویت سر نده بر کبر
ز آینه بر سر ز آینه کبر
که همی شود هر سر و دست
بس از جهان هستان بل کبر
بر و بود را زشت با کبر
مبارکس دار و سبک پسر

۲۲۷ بشاهد لغت وا ، یعنی یا ، آتش (چنانکه سکیا و سکوا) :

ز ده گونه بر بچال و ده گونه وا
۲۲۸ بشاهد لغت و رب ، یعنی کزو محرف :

توانی بر او کار بيشن فریب
۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ یعنی ، قدر :

نداید دل آمرغ ببولد دوست
۲۳۰ بشاهد لغت کلنه ، یعنی چهاربای و دد بیر :

بشاه ددین کلنه رو باه گفت
۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، یعنی برهنه مادر زاد :

مربدان ز بازوش بر کند گوشت
۲۳۲ بشاهد لغت منش ، یعنی هست و طبیعت و خوی :

منش باید از مرد چون سرو و دست
۲۳۳ بشاهد لغت زست یعنی ، تند و روش (کذا) :

بدانک کینت گردد در دست (کذا)
۲۳۴ بشاهد لغت ولفنده یعنی ، اندوخته از هر جنس :

بلفنده باید کنون چاره نیست
۲۳۵ بشاهد لغت آشنا ، یعنی شنا :

کسی کا ندر آیت و آب آشناس
۲۳۶ بشاهد لغت شیخ بهمنی ، زمینی سخت بر کوه و غیره :

خرامیدن کیک بینی به شیخ
۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، یعنی زمین سنگستان :

من اندر نهان زمین جهان فراخ
۱- اصل در اسعی : ... هر یکی را سزا من تعجب علامه دهخداست و گفته اند که یعنی
شکوه او کی است . - ۲- در سروری و اعرامی : برز و بالا .

۳- در سنن اسعی : از آب ارجو زدنش نرسد و در سنجیه مانده من ما . - علامه دهخدا
مذکر همه آنکه اسعی در انتخاب این مثال برای معنی لغت آشنا در این کتاب است . آب آشاد رشر
ابوشکور یعنی عارف و شناسنده است نه آشنا یعنی شنا .

۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار
مگر داز کانگاد پنهان بود
۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان
۱۹۰ گشاینده داز های نهان
۱۹۱ جو در دل تنگ جدت داز کسان ۱
سخن کوز می و دود تنان بخت
نیاید دگر باره زی مرد آن
۱۹۴ ز من داز خویش از نداری نگاه
باب پانزدهم در دنیا و حرس :

۱۹۵ کسی کا ندر انومه گیتی فناد
۱۹۶ ز دشمن بدینار و بازینهار
۱۹۷ بدشت اندرون تشنه در اخاک شور
اگر بر شتاب بدو آب جوی
نه مشکتست هر چو آب سباهی نبود
نه هر چو آب داند دل ما گمان
۲۰۱ دهی کز خداوند شد بی نیاز
بجای مه است از میان مهان
۲۰۳ چو زهری که آرد بن در گداز
۲۰۴ رهنه بدی کامدی در جهان
چنان کامدی آن چنان بگذری
خو رو بوش و بختی و راحت رسان
خر دمند گوید که هست این جهان
۲۰۸ هر آن چیز کا ندر جهان نادری
همه چیز هستت ز چیز کسان

۱- کلا و غایب : بیان . ۲- اصل : شاه .

۹۱- دولت نامه های فارسی چون مجمع الفرس سروری ولت نامه اسدی
و جهانگیری و رشیدی و صاحب الفرس ایانی از ابوشکور بشاهد لغت آمده است که
ذیلادرج میکنیم . ایاتی هم وزن که مرتب بحروف الفباست جدا گانه نقل میشود .
اینک ایات بحرف مقارب که با ختمال فوی از آخرین نامه اوست :

۹۰- در نصیحة الملوك غزالی (چاپ آقای همانی صفحات : ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸)
۸۱) ایاتی بحرف مقارب و قریب بعضی امین آخرین نامه آمده است که برخی از ایاتی آن
در نغمة الملوك نیز مذکور است و ما مزید استفادت و احتیاط را در حاشیه نقل
میکنیم تا هم از شاهزادگان که در متن آمده و موصوح است که از ابوشکور میباشد ممتاز باشد
و هم باب تحقیق روی اهل پژوهش در این مورد بگشاید :

۲۱۷ زخ نازه داری همیشه دزم
۲۱۸ مگوی آنچه بپسندی اربشوی

۲۱۹ به نیکی بیاید تن آراستن

۲۲۰ کرا پادشاهی بود مست کار

۲۲۱ اگر پادشاه را تو باشی پسر

۲۲۲ چه نیکی و سخن گفت فرزند مرد
نگهدارن باش و آن دو چشم
ایا پادشاه پادشاهی مجوی
بود کز بی چشم او بیگناه
شیدم که از پادشاه مغز گیر

هر آنکه که نو داد بینی ستم .
مکش گرتخواهی که کشته شوی .
که نیکی نشاید ز کس خواستن .
چو هشیاری آمد از او نیست تنگ
ای پادشاهی شود هوشیار .
همی نرس از وگر بیایدت سر .
بر مرغزادان نه شیری مگرد .
که چشم آورد پادشا دا بخشیم
بشگام خشمش شو پیش اوی
شوی خیره بردست او تو نپاه .
شود پادشا زود مستی پذیر .

۵۹

- ۲۴۵ شاهدلت بدآغار ، بمعنی بدسرشت -
یکی زشت‌روی بدآغار بود . توگویی مردم گزری مار بود .
- ۲۴۶ شاهدلت شغشده ، بمعنی فروخیزد و شاهدلت شغش، بمعنی فروخیزیدن :
گلبلی که خواهد بیرونش‌باد زگردن بشغشده هم از بامداد .
- ۲۴۷ شاهدلت نکوهش ، بمعنی سرزنش :
اگر روزی از تو بزوهش کنند همه مرده‌انت نکوهش کنند .
- ۲۴۸ شاهدلت الفنج (از الفنجین) ، بمعنی لشوختن :
زالفنج دانش دلش گنج بود جه‌سندیده دانش الفنج بود .
- ۲۴۹ شاهدلت ستی ، بمعنی آهن :
زمین چون ستی بینی و آب رود بگیرد فراز و نیازد فرود .
- ۲۵۰ شاهدلت بسفده ، بمعنی بسپیدیه و آماده در کار و شغلی :
آن‌وجان جوهر در فرود آمدند بیکجای هر دو بسفده شدند .
- ۲۵۱ شاهدلت شکبینه ، بمعنی صبر و تحمل کننده :
ز اندرز موبد شکبینه شد سر از راه سودايش کبینه شد .
- ۲۵۲ شاهدلت آغاز ، بمعنی اول هر چیز :
سرانجام کاغذ ۳ این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد .
- ۲۵۳ و ۲۵۴ شاهدلت روانخواه ، بمعنی گدایان در بوزه :
پدر گفت یکی روانخواه بود بکویی فروشد چنان کم شود .
- ۲۵۵ شاهدلت بزد ، بمعنی اصل و گوهرو نسب :
(... همی در بدر خشک نان باز جست مر او را همان بیشه بود از نخست) .

۱ - سروری : اسدی : بگرده فراز و بیاید فرود . متن الاصل نامه دهخداست
۲ - از بیت بصورت :
ز اندرز موبد شکبینه ای سراز راه سودايش کبینه ای .
بوز آمده و کبینه چنی بکسو رونده و نحاشی کتفه است .
۳ - اسدی و صحاح الفرس : آغاز .

۶۱

- ۲۶۵ شاهدلت گوشاسب ، بمعنی خواب‌دیدن :
شدیم که خسرو بگوشاسب‌دید چنان کاشی شد ز دورش ا بدید .
- ۲۶۶ شاهدلت بشل ، بمعنی سیاب‌باز (از بشلیدن) :
که بی داور این دآوری نکسلد و بر بیگنه ا هیچ بد نیشلد .
- ۲۶۷ شاهدلت درخش ، بمعنی برق :
درخش از تختند بگناه بهار هسانا نگرید چنین ابر زار .
- ۲۶۸ شاهدلت کندوری ، بمعنی سفره و مالده ۳ :
گشاده در هر دو آزادوار میان کوی کندوری افکنده خوار .
- ۲۶۹ شاهدلت آخشبج ، بمعنی ضد و مخالف :
کجا گوهری چیره شد ازین چهار یکی آخشبجش بر او رگسار .
- ۲۷۰ شاهدلت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف ، خود رای :
مر او را بدی ۵ برمخیده‌بسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور .
- ۲۷۱ شاهدلت ستایش ، بمعنی مدح :
ستایش خوش آمدش بر یک‌همنر نکوهش نپادش ۶ خود زایچ در .
- ۲۷۲ شاهدلت کیفان بمعنی ، جاش و آنکه بنهان دوست‌دراینه گویند کیفانکی کرد :
بکیفانکی ۷ رفته از پنجه‌بر رهمیده ازو مرغاک گرمسیر .

۱ - متن اسدی : بدورش . متن از حاشیه اسدی نقل از جهانگیری است .
۲ - اسدی : بکناره . متن الاصل نامه دهخداست .
۳ - در سروری و صحاح الفرس شاهدلت کندوری آمده است بمعنی سفره بوسن و بیت در سروری چنین است :

شاهه در آن کوی آزادوار در آن کوی افکنده کندوره سوار .
و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل کلمه کندوری بکنسوره . در حاشیه لفظ نامه دهخدا بمراع دوم چنین است : در آن کوی افکنده کندوره خوار .
۴ - اسدی : خیره . متن الاصل نامه دهخداست . ۵ - سروری : یکی .
۶ - اسدی : ناپادش . ۷ - در لفظ نامه دهخدا بکنانکی آمده است .

۵۰

- ۲۳۸ شاهدلت چرخ ، بمعنی ذلک سیارگان :
چاه‌دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسراش چرخ .
- ۲۳۹ شاهدلت اورمزد ، بمعنی ستاره مشتری :
ته بهرام گوهرت ونه اورمزد فرزندی و جاوید نبود فرزد .
- ۲۴۰ شاهدلت فرزد ، بمعنی سیزده در آب که مدام سوزنگست :
فرورترز کیوان ترا اورمزد ۱ برخشانی لاله اندر فرزد .
- ۲۴۱ شاهدلت بادگرد بمعنی خانه تابستانی :
بساخان و کاشانه و باد گرد بیواندرون شادی و نوشخورد ۲ .
- ۲۴۲ شاهدلت نتوشاک ، بمعنی کسیکه بر مذهب گیرانست و بمعنی جود نیز :
سخنگوی گشتی ۳ سلیمان کرد نتوشاک بودی مسلمات کرد .
- ۲۴۳ شاهدلت آغاش ، بمعنی کسی را بیاد بردادن :
بر آغاش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد .
- ۲۴۴ شاهدلت شلبوی ، بمعنی بانگ بای نرم نرم و نیز شاهدلت شرک (بجای شلبوی) بمعنی بانگسای :
نوا بگر بزرگ‌دک‌زن خفته بود زن از خواب ؛ شلبوی ۵ مردم شنود .

۱ ... ز کیوان مرور است و اورمزد : (دهخدا) . ۲ ... این بیت در سروری بیکجا شاهدلت باد گرد آمده و بر دو بگرد است بمعنی خانه تابستانی و دوامندی نیز . در سروری شاهدلت لغت نخست بیت چنین است : ... بساخی کاشانه و باد گرد . و شاهدلت دوم چنین است : ... بساخی کاشانه و بخن فرود ... و اسدی دولت گرد آور ... بسخن کاشانه و خن خرد . و بیت بصورت ... کاش و کاشانه بر آمده . متن الاصل نامه دهخداست .

۳ ... سخته کبینه . در بعضی نسخ سروری کشتن ۴ - سروری : که دو خواب
۵ - اسدی در شاهدلت شرک این کلمه را شرکات ضبط کرده است و هم در شاهدلت شلبو این کلمه را همین‌آورد و در لفظ نخست شلبو این کلمه را شلبو ضبط کرده است . در این بیت در لفظ نامه دهخدا در آن : شوبه او ... در آن : مر بر سر او ... نیز آورده .

۶۰

- خداوند ما نوح فرخ نژاد
۲۵۶ شاهدلت گوازه ، بمعنی طینه زدن
گوازه که خندان منبت کند
۲۵۷ شاهدلت کرانه بمعنی گناره :
کرانه نکر دم ۱ ز بازاران بید
۲۵۸ شاهدلت گهبه ، بمعنی خازن :
همی گفت کاین رسم گهبه‌تپاد
۲۵۹ شاهدلت مخید ، بمعنی برنتار آمد .
سبک ییرزن سوی چاکر دوید
۲۶۰ شاهدلت خس ، بمعنی ریزه و خشاک :
بچشم تواندر خس افکنند باد
۲۶۱ شاهدلت راغ ، بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :
کجا باغ بودی ؛ هماراغ بود
۲۶۲ شاهدلت دار ، بمعنی درختی که مستون کنند :
دوم دانش از آسمان بلند
۲۶۳ شاهدلت زوج ، بمعنی زرد آب :
دلی کوی ۷ بر از زوغ هجران بود
۲۶۴ شاهدلت رشک ، بمعنی غرور :
خنک آن کسی را کز او رشک برد

۱ - اسدی و صحاح الفرس : شوریدان . متن از الاصل نامه دهخداست .
۲ - اسدی بگرده . متن الاصل نامه دهخداست .
۳ - متن اسدی :
سبک بک زن ... سخته : سبک خرم زن ... و شاهدلت درمخیده بمعنی برنتار آمده .
کوبد : سبک ییرزن سوی شاه دوید برهنه سانهام او درمخید .
(آ) مخید از برمخیدن است ؛ و هخدا) .
۴ - در صحاح الفرس : بینی .
۵ - اسدی : بریای جوشت بر داروند .
۶ - متن الاصل نامه دهخداست . ۷ - اسدی : کوی . ۸ - اسدی : ورا .

- ۲۷۳ - بشاهد لغت دزبرو ، یعنی خشکی و گره برابرو زده ؛
- یکدیگر دز برویست پرخاشخو
- کزو هست شیر زبان را حنر .
- ۲۷۴ - بشاهد لغت چینه ، یعنی چهاردیوار .
- براز دانه کن چینه را تا بس .
- ۲۷۵ و ۲۷۶ - بشاهد لغت رس ، یعنی گلو بنده یعنی رز د بخوردن ؛
- یلفنج وزالفند خویش خور
- گلو را ز دسی بسر بر سر .
- دسی بود گویند شاه رسان
- همه ساله چشمش بجیز کسان ؟
- ۲۷۷ - بشاهد لغت خرمن ، یعنی کود گندم ؛
- کر اسوخت خرمن چه خواهد گر
- جهانرا همه سوخته سر بسر .
- ۲۷۸ - بشاهد لغت چنو ، یعنی گنجشک ؛
- اگر بازی اندر چنو کم نگر
- و گر باشای سوی بطن ۵ میر .
- ۲۷۹ - بشاهد لغت ورشاند ، یعنی و طیفه آنچه به آن روز گذارند ؛
- خدایا تویی جمله را دستگیر
- ورشاند جودت ز ما وا مگیر .
- ۲۸۰ - بشاهد لغت ورزه ، یعنی برزبگر ؛
- بهر دشت ورزه بجستی ز کار
- نیودی بکشت و درودش بکار (کذا) .
- ۲۸۱ - بشاهد لغت شتار ، یعنی شنا کردن در آب ؛
- بلو گفت مردی سوی رودبار
- برود اندرون شد همی بی شتار .
- ۲۸۲ - بشاهد لغت گرز ، یعنی لغت ؛

- ۶۳
- سرنی بی تن و پهن گشته بگرز
- تنبی بی سر افکنده بر خاک برز .
- بشاهد لغت نیزه ، یعنی هرگز و بجای نیزه در میان سخن ؛
- نه آن زین بیازرد روزی نیز
- نه این را از آن اندهی بود نیز ؟
- ۲۸۳ - بشاهد لغت چاپلوس ، یعنی قربانده ؛
- مکن خویشتن سپهگین چاپلوس
- که بسنه ۳ بود چاپلوس از سوس .
- ۲۸۴ - بشاهد لغت جامه ، یعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند ؛
- جز از خاک چیزی ندید از خودش
- یکی جامه را دید او از برش .
- ۲۸۵ - بشاهد لغت آهو ، یعنی عیب ؛
- یك آهوست خوانرا که ۴ ناریش بیش
- چویش آویدنی صده آهوش بیش .
- ۲۸۶ - بشاهد لغت ناربعی ، میان سر و تارک ؛
- زدن مرد را چوب ۶ بر نارخوش
- به از بازگشتن ز گفتار خویش .
- ۲۸۷ - بشاهد لغت مشغش ، یعنی فرومغیز ؛
- یکی بهره ۷ را بر سه بهره است بخش
- تو هم بر سه بخش ایچ بر تر مشغش .
- ۲۸۸ - بشاهد لغت بیفاره ، یعنی ملامت و سرزنش ؛
- نه بیفاره دیدند بر بدگش (کذا)
- نه درویش را ایچ به ۸ سرزنش .
- ۲۸۹ - بشاهد لغت منش ، یعنی همت ؛
- بهر نیک و بد هر دو ان یک منش
- براز اندرون ۶ هر دو ان بدگش .
- ۲۹۰ - بشاهد لغت سنبخ ، یعنی چیزی راست چون نیزه و ستون و امثال آن ؛

۱ - در لغت نامه دهخدا ؛ خنبه است و اصح می باشد اما اسدی بشاهد چینه آورده است .
 ۲ - بش ۲۰۰ در اسدی بدیان بیت اول آمده است و مصراع اول چنین است :
 دسی بود گویند غاره (۱) رسان . من از لغت نامه دهخداست . و سروری که فقط بیت اخیر را دارد مصراع اول آنرا چنین آورده است . دسی بود گویند سالارشان . و بهتر می نماید .
 ۳ - اسدی ؛ سوختن . من از لغت نامه دهخداست .
 ۴ - در صحاح اللری بشاهد چنو است یعنی ترفی از بوم و در اسدی این بیت بکار دیگر بشاهد چنک یعنی ؛ مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است ؛ اگر بازی اندر چنک کم نگر . - در نسخه ای از سروری ؛ بستان .

- ۲۹۱ - بشاهد لغت نفاغ ، یعنی تعف یعنی قدح ؛
- به بگماز بنشست بمیان . باغ
- بخورد و بیاران او شد نفاغ .
- ۲۹۲ - بشاهد لغت بوغ ، یعنی جوی که برگردن گلویندند برای شیل ؛
- وز ایدون که بیش تو گویم دروغ
- دروغ اندر آرد سر من بیوغ .
- ۲۹۳ - بشاهد لغت بوغ یعنی جوی که برگردن گلویندند ؛
- همی گفت با او گزاف و دروغ
- مگر کاند آرد سرش را بیوغ .
- ۲۹۴ - بشاهد لغت لژی ، یعنی لژیرویی ؛
- چو بر روی لژیروی افتد بچوغ
- نبینی دگر در دل خود فروغ ۲ .
- ۲۹۵ - بشاهد لغت لاف ، یعنی خویشتن ستودن ؛
- نگویم من این خواب شاه ۴ از گزاف
- زبان زود نکشایم از بهر لاف .
- ۲۹۶ - بشاهد لغت پای بان ، یعنی جولاوه و هم بشاهد لغت کشاورز ، یعنی برزبگر و نیز بشاهد لغت کاف (امر از کائن ، شکافتن) یعنی بشکاف ؛
- کشاورز و آهنگرو پای بان
- چو ببکار باشند سرشان بکاف ۶ .
- ۲۹۷ - بشاهد لغت نغز ، یعنی چیزی بدیع و عجیب ؛
- بگوش که من نامه نغز باک ۷
- فراز آویدستم از مغز پاک .
- ۲۹۸ - بشاهد لغت آذرنگ ، یعنی دمار و هلاک ؛
- ز فرزند میر جان و نشت آذرنگ
- تو از مهر او روز و شب چون نهنگ .

- ۶۴
- ۲۹۹ - بشاهد لغت آذرنگ ، یعنی دمار و هلاک ؛
- بهر ننگ کن که برید سنگ
- تربت آهن از سنگ بی آذرتنگ .
- ۳۰۰ - بشاهد لغت مجرگ ، یعنی سخره و بیگن ؛
- چنین گفت هارون مرا روز مرگ
- مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .
- ۳۰۱ - بشاهد لغت گوازه ، یعنی طغنه زدن ؛
- گوازه که هستش سر انجام جنگ
- یکی خوی زشت است از وادو جنگ .
- ۳۰۲ - بشاهد لغت قبال ، یعنی زمینی که اول سر بکارند ؛
- بر این داستان کش گفت ۶ از قبال
- این سجدوسی وسه بود سال .
- ۳۰۳ - بشاهد لغت هاش ، یعنی همانا و همباز ؛
- دل من بر آرزو از آن بسکال
- نیدست من چیره بر بد همال .
- ۳۰۴ - بشاهد لغت اوستام ، یعنی معتمد ؛
- مگر مردمش کش بود گرم نام
- بشادش بستاند از اوستام .
- ۳۰۵ - بشاهد لغت اوستام ، یعنی معتمد ؛
- به افزای خوانند او را نام
- همه از نام و کردار و هم اوستام .
- ۳۰۶ - بشاهد لغت نونک ، یعنی سر قام و سر نیزه و سلاحهای برنده ؛
- چو دینار باید مرا با درم ۳
- فراز آورم من نونک قلم .
- ۳۰۷ - بشاهد لغت فراگین ، یعنی پاید ؛
- فراگین نیم سالخورده نیم
- این چفت بیدان کرده نیم .
- ۳۰۸ - بشاهد لغت ایسان ، یعنی مخالف ؛
- من آنگاه سو گنده ایسان خودم
- کزین شهر من رخت بر تر نیم .

۱ - سروری ؛ سر کومع تو کرده سنبخ . - ۲ - ظاهرأ نفاغ معنی است و چوغ به نفاغ در ۲۸۸ اسدی و بذیل صفحه ۲۳۴ (۱ - ن) خود (دهخدا)
 ۳ - این بیت در سروری بشاهد لغت افروغ یعنی برت و تابش و انجوغ یعنی ششج پوست روی و پهن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است ؛
 چو بر روی لژیروی افتاد انجوغ (یا چو بر روی افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر درون خویش افروغ . حاشی در اولت نسأمة دهخدا برداشتم . ۴ - اسدی ؛ ای خوب شاه - صورت متن را آنگاه دهخدا گمان دارد که از نسخه لغت فرس آنگاه عجبوانی باشد .
 ۵ - در اسدی بشاهد لغت او (و سوس) است - در نسخه ای (اسدی) ؛ چو ببکار پای سرش را بکاف . - ۶ - من اسدی ؛ نغز باک . هر در لغت نامه دهخدا (ذیل چو گنده ایسان) می آید .

- ۳۰۹. شاهد لغت سپاس، بمعنی لطف و هم شاهد لغت سپاسه، بهمان معنی: از آن پس که بد کرد بگذاشتم بر او بر سپاسی بنگذاشتم ۱.
- ۳۱۰. شاهد لغت بافتم، بمعنی عاقبت کار: چه بایدت کردن کنون بافتم مگر خانه دویی جو روبه بتم.
- ۳۱۱. شاهد لغت دژم، بمعنی بزمان والد و همگن واژه مروز مرده: زبان آورش گفت ۲ و تو نیز هم جو خسرو مکن روی بر ما دژم.
- ۳۱۲. شاهد لغت گشمن، بمعنی اتیوه و هم و شاهد زهاب، بمعنی آبی که از سنگی یا زمینی همی زاید بطبع خویش ازانندک و بسیار:
- سوی رود با کروانی گشمن زهابی بدو اندرون سپه مکن.
- ۳۱۳. شاهد لغت بنا بمعنی، و هاکن: بنا روزگاری بر آید بر این کتم پیش هر کس ترا ۳ آفرین.
- ۳۱۴. شاهد لغت بوژش، بمعنی عذر: و در ۴ ایلمون که بوژش بدیری زمین و گر نیز دنج آید از خوشتن.
- ۳۱۵. شاهد لغت کیان، بمعنی خیمه کرد و عرب: همه باز بسته بدین آسمان ۵ که بر برده ۶ بینی بسان کیان.
- ۳۱۶. شاهد لغت خوهل، بمعنی کژ: پس از راز و خوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن.
- ۳۱۷. شاهد لغت ژرف، بمعنی دور اندر چون مفاکمی ۷:

۱ - این بیت در نسخه شاهد سپاسه و سپاس و در سروری و صحاح سپاس شاهد آمده و متن بر اساس سروری است. اسدی ذیل سپاسه و سپاس در هر دو مورد آورده و زمان - بدو بر سپاسه پیدا نموده. صحاح الفرس ذیل سپاس آورده و زمان - سپاسی و پیدا نموده. دولت نامه دهخدا بیت چنین ضبط شده: بر او بر سپاسی بنگذاشتم. ۲ - در حاشیه اسدی: باش.

۳ - سروری: هراو. ۴ - اسدی: گر. ۵ - در متن اسدی: ریمان؛ در حاشیه: آسمان. ۶ - اسدی: برده. متن ما از دولت نامه دهخدا است. ۷ - در سروری شاهد ژرف یعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیدا است که کسی عمل ژرف بین بشی ژرف بینی اراده شده است.

- چه بیند بدین اندرون ژرف بین
- ۳۱۸. شاهد لغت جاف جاف، بمعنی قعبه: زن جاف جاف است آسمان ننگن ۱.
- ۳۱۹. شاهد لغت ننگون، بمعنی نگو سار: ننگون بخت شده چو تختش ننگون ۲ اباسیب رنگین بآب اندرون.
- ۳۲۰. شاهد لغت بسغده، بمعنی ساخته چون ساز کاری: نشاید درون نا بسغده شدن نباید که نتوانش باز آمدن.
- ۳۲۱. شاهد لغت گشمن، بمعنی اتیوه: سپاه اندک ودای و دانش خزون به از لشکر گشمن بی رهتوون.
- ۳۲۲. شاهد لغت شبان، بمعنی جزا و مکافات: بر او تازه شد کینه سالیان ۴ بگردنش از هر چه کرد اوشیان.
- ۳۲۳. شاهد لغت تکابوی، بمعنی تک و بوی: تکابوی مردم بسود و زیان بتاو و مدو هر سوی تازبان ۵.
- ۳۲۴. شاهد لغت کفد، بمعنی از هم باز شود و بفرقند (از مصدر کفیدن): برد روحش از بدین برز او کفد منزش از هیبت گرز او.
- ۳۲۵. شاهد لغت خدیو، بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو: بکار آور آن دانشی کت خدیو بدنده است و مگر بفرمان دیو.
- ۳۲۶. شاهد لغت منو، بمعنی جنبش جهودوار هم بر جای: تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو.
- ۳۲۷. شاهد لغت نشکرده، بمعنی افزاری گفتگوان دا - و هم شاهد لغت تقو، بمعنی خدو انداختن در چیزی: بشکرده برید ۶ زارا گلو تقو بر چنین نسا شکبیا تقو.

۱ - اسدی: اندرون. ۲ - سروری: ننگون.

۳ - اسدی: ننگون بخت شده چو تختش ننگون. متن ما از دولت نامه دهخدا است.

۴ - اسدی: روزبان. ۵ - در متن اسدی: و مگر در حاشیه: کتاب و پند. متن ما از دولت نامه دهخدا است. ۶ - سروری: و.

- ۳۳۸. شاهد لغت الفنج (الفنج بدین)، بمعنی اندوختن: مبلنج دشمن که دشمن یکی فروست ۱ و دوستا هزارانده کنی.
- ۳۳۹. شاهد لغت دژ آگاه، بمعنی بد آگاه و بخشم آمده: ز چیز ۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را بر خوش ۳ آگاه کنی.
- ۳۴۰. شاهد لغت زاشتر بمعنی، آنسوتر: ستاره قدیم بدیدم ز می بدین زاشتر ماندم از خرمی ۴.
- ۳۴۱. شاهد لغت نکوهش، بمعنی ملامت و سرزنش: نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی رهبر هر سویی ۵.
- ۳۴۲. شاهد لغت رزد، بمعنی بسیار خوار: ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند، رزدی گلوی.
- ۳۴۳. شاهد لغت الفغده، بمعنی اندوخته از هر جنس: بگرداو نیکی همی کردمی و ز الفغده خود همی خوردمی.
- ۳۴۴ تا ۳۴۷. شاهد لغت دله، بمعنی ایله و بیباک و خودکامه: بر چه پره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی (... مر او را خریدنی و تیمار نی بشوخیش اتو جهان یاز نی شد آمنش بینم سوی زرگران هماره ستوهند ازو دیگران بخواند آنکهن زرگر دله دا ز همسایگان مرتنی چند را) ۶.

۳۴۸ و ۳۴۹. شاهد لغت ازغ، بمعنی شاخ درخت: سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ی خدی این آن من بشوی

۱ - اسدی: فروان. (دین ما از دولت نامه دهخدا است) ۲ - در اسدی: دجور. ۳ - اسدی: و خیر. ۴ - اسدی: و خاج: خود. ۵ - در اسدی: ... سپید کینه روی بدین زاشتر ماندم از خوشتن. متن ما از صحاح الفرس است. ۶ - صحاح الفرس: ... سپید کینه از هنر هر سویی. متن ما از دولت نامه دهخدا است. ۷ - در سروری فقط بر آن آمده است.

- ۳۲۸. شاهد لغت تانته، بمعنی گردانیده و گرم شده (از مصدر تافتن): کسی کز ره دوست رو نانته ز بیکار دشمن دلش نسانته.
- ۳۲۹. شاهد لغت مزه، بمعنی طعم: جو خورشید ۱ آید بیرج بزه جهانرا ز بیرون ناله ۲ مزه.
- ۳۳۰. شاهد لغت خامه، بمعنی قلم و بمعنی، تل و رنگه: نشسته بصد خشم ۲ بر خامه ای گرفته در انگشت خود خامه ای.
- ۳۳۱. شاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر: جوان ناش پیری نیابد روی جوانی بی آمرغ نزدیک آوی.
- ۳۳۲. شاهد لغت ویل، بمعنی نغمه و افغان از مصیبت: بداندیش دشمن بود ویل جوی که تا چون ستانه ازو چیراوی ۴.
- ۳۳۳. شاهد لغت آوری، بمعنی موئن و بقرین آورد: کسی کو بهعشر بود ۵ آوری ندارد بکس کینه و دآوری.
- ۳۳۴. شاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن ... خفتن): بنسا پارسانی نگر تقوی نیارم نکو گفت اگر نشوی ۶.
- ۳۳۵. شاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مغزل بر روی او کشند و در روز جنگ پوشند: بسر بر نهاده ز زر مغتری ز پولاد کرده بیر بگتری.
- ۳۳۶. شاهد لغت پک هسی، بمعنی بیکبارگی: بخیلی ۷ مکن جاودان بک هسی بدین آرزو که ۸ منم خودرسی.
- ۳۳۷. شاهد لغت باوه، بمعنی هرزه و هندیان: نماند که خسرو بود باوه گوی بشمن دهد باوه گوی آوری.

۱ - اسدی: خودبخت. ۲ - در اسدی: ... در دولت نامه دهخدا ... دبل بر ۳. ۴ - اسدی: نباید (من از دولت نامه دهخدا است). ۵ - اسدی: تکر (۲) - متن اسدی: بداندیش دشمن بد ویل جوی که تا چون ستانی ... در حاشیه ... از دولت نامه دهخدا است. ۶ - در حاشیه: لغت نامه دهخدا: بداندیش ... شده ... که چون باوه از دولت نامه دهخدا است. ۷ - سروری: خود. ۸ - در حاشیه: اسدی: نیارم چنین گفت اگر بشوی. ۹ - سروری: بچکنی. ۱۰ - متن اسدی: چون حاشیه: خود.

(... این ازغها ۱ بلك كن ممرها همه آفرين ز آفرينش ترا) .

ایات ذیل نیز که از آفرین نامه ابوشکور است ، در لغت نامه دهخدا ، ذیل شرح حال شاعر درج شده و می‌داند که از کتب ادب و تاریخ و لغت گردآوری شده و در تعلیقات کتاب احوال و اشعار رودکی (ج ۳) نیز همین ایات آمده است :

- ۳۵۰ بیاموز هر چند بتوانیما مگر خویشین شاد گردانیا .
- ۳۵۱ برمود اورا که می‌خورده را بغچه ۲ بکوبند بیچاره را .
- ۳۵۲ گمان برد کز بخت وادون برست تشد بخت وادون ازو بلك بدست ۳ .
- ۳۵۳ بپین مردمان مردم نیکخوست بنر آنکه خوی بد انباز اوست .
- ۳۵۴ خودای تو نبود بچین کارید بود کار بد از در عبر بد ۴ .
- ۳۵۵ سخن کان به برجای گویا شود مر آن بابیگه دا که جویا شود .
- ۳۵۶ برمی‌جو گردن نهد روزگار درشتی و گرمی تیابند بکار .
- ۳۵۷ بیاموز تا بد نباشد روز چو پرواله مر خویشین را مسوز .
- ۳۵۸ توسیمین بری من جو درین باغ د تو تابان موی من جو سوزان چراغ .
- ۳۵۹ چنان رفتند ازای گنج از جهان که درویش تر کس رود در نهان .
- ۳۶۰ گمان برد کش گنج براسزان بود به چو بر پشت کله ۶ خران .
- ۳۶۱ تا ۳۶۲ نلکبها گنجی تو از دشمنان و دانش نکهبان نو جاودان به دانش شود مرد پر هیز کار .
- ۳۶۳ که دانش ز تنگی پناه آورد چو بپراه گردی براه آورد .

۱- دوشمن اسی آذغان است و در حاقیه مصحح آن افزوده اند : (در دن) آذغها من مصحح باسی است . علامه دهخدا در تفسیرات خود متذکر شده اند : « تصحیح قبایس عطا و کله ازغ است بدخ همد و ستون زی و آذغها جمع آن » .
 ۲- خنجه ایسی شوخه ز روسیم ۳- بدست ، یعنی وجب ۴- هر بدی ، یعنی نکهبان آتش و پیشوای دین ۵- باغ ، یعنی ریخته و قدح ۶- کشته ، یعنی چهار پای دود پر .

و اینک ایات برآکنده بجود دیگر بر ترتیب حروف الفبا :

- ۳۶۴ بشاهد لغت خدیبه ، یعنی متعنی الا نامه نو خدیبه کمانست سیر گردد مه داه و چهار ۱ .
- ۳۶۵ بشاهد لغت شیوا (شیبا) ، یعنی فصیح : بیاید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا .
- ۳۶۶ بشاهد لغت خوان ، یعنی گیاهی که در میان کشت بدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو روید .
- ۳۶۷ از بیخ بکنند او و مرا ۲ خوار بنداخت ماندند غار و غسطنک و خار ۳ چو خوانا .
- ۳۶۸ بشاهد لغت نلاده ، یعنی بیهوده : بنگ نلاده همی بقوام ۴ گفت خود سخن بی ۵ نلاده بود مرا .
- ۳۶۹ بشاهد لغت منکله ، یعنی تره‌دشتی : گشت بر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت .
- ۳۷۰ بشاهد لغت چست ، یعنی هر چه ننگ و باندام در جای نشیند : بار بسته شد فرمانده نون تا میان خدمت را بندم چست .
- ۳۷۱ بشاهد لغت مولش ، یعنی در تنگ در کارها : بکار دهر مولش گر چه بد نیست ولی در غیر ۶ کردن از خرد نیست .
- ۳۷۲ بشاهد لغت اورانیدن ، یعنی فریب دادن : ز روز و این آن کش خیر نیست جز اورانیدنش کارد گر نیست .
- ۳۷۳ بشاهد لغت سکنجیده ، یعنی باطل : سکنجیده همی دارم بدر ترنجیده همی دارم برانج .
- ۳۷۴ بشاهد لغت آرنج ، یعنی پند گاه دست میان ساعد و بازو : گهی بازیازی بازو شرا تراشده است گهی برنج جهان اندرون برد آرنج .

۱- مصراع دوم در سروری چنین است : الا ۱- چون سیر باشد مه بر ۲- سروری : از بیخ چو برکنه مرا ۳- ایسی : خار شک ... سخن ... زار (من اژانت نامه دهخدا است) ۴- ایسی و مساح : نغوام ۵- مساح ، ایسی : بر ۶- سروری : باغیر ۷- سخن : برود .

- ۳۷۴ بشاهد لغت برهنجیدن ، یعنی بر کشیدن : خندانکه مرغ هوا پرویاں برهنجد نور خلاق بر بر مردمی برهنج ۱ .
- ۳۷۵ و ۳۷۶ بشاهد لغت کابوک ، یعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل در میان خانه یا بویزد تا کبوتر بچه در آن کند : چون بچه کبوتر متعار سخت کرد کابوک در انباشد و شاخ آرزو کند .
- ۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، یعنی آتشگاه گریان : هموار کرد موی و ویو کند موی زرد و زشاح سوی بام شود باز گرد کرد .
- ۳۷۸ بشاهد لغت کبوان ، یعنی زحل : بگه رفتن کان ترک من اندر زین بند دن من زان زین آتشکده بر زین شد .
- ۳۷۹ بشاهد لغت کبوان ، یعنی زحل : بلند کیوان باور مزد و با بهرام زمان بر نور خورشید و تیریا ناهید .
- ۳۷۹ بشاهد لغت بلا ، یعنی گشاده : بشاهد لغت بلا ، یعنی گشاده : آتکس که بر امیر در مرگ باز کرد بر خویشین نگر نتواند از کرد .
- ۳۸۰ بشاهد لغت گول ، یعنی آبگیر : گولی تو از قبایس که گر بر کشد کسی بک کوزه آب از و بزمان تیره کون شود ۱ .
- ۳۸۱ بشاهد لغت نیک ، یعنی نهی چون برهنه : ای از همه مردمی نهی و نیک مردم نزدیک تو چرا باید ۲ .
- ۳۸۲ بشاهد لغت مفلک ، یعنی تپه دست و درویش : هرزه و مفلک می نیاز از تو (کدا) با تو برابر که داز بگشاید .
- ۳۸۳ بشاهد لغت بشول (بشولیدن) ، یعنی گزاردن کار : کار بشولی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد پیش شد .
- ۳۸۴ بشاهد لغت کریمان ، یعنی نماز : چون نیاز آید سزاوار است دزد جان من کریمان این سالار باد .
- ۳۸۵ بشاهد لغت آغانیدن ، یعنی برجنگ تیز شدن و تیز کردن و سخت بشود آیدین : بر آغانیدنش استیز کردند بکینه چون بلندگش تیز کردند .

۱- سخن : غیر مستح ۲- سروری : بجهان بره ای شود ۳- ایسی : ی زهر - مردمان نزد نجر ایاید - (من اولت نامه دهخدا است)

- ۳۸۶ بشاهد لغت خوش ، یعنی خشک : بخوشانندت گر خشکی فرا بد ۱ و گر سردی خود آن بیشت گزاید .
- ۳۸۷ بشاهد لغت برف ، یعنی بادیکه از دهان بدو آرند : هر آن شمی که ایزد بر فرورد هر آن کس ۲ برف کند سیلت بسوزد .
- ۳۸۸ بشاهد لغت بسا دست ، یعنی نسبه و دستا دست ، نقد : ستوداد منکن هر گر جز دستا دست که بسا دست خلاف آرد و لغت ببرد .
- ۳۸۹ بشاهد لغت زغم ، یعنی زور و تهدی : زغم بجان حریفان مستننه باش ۳ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ۴ .
- ۳۹۰ بشاهد لغت تشنیر ، یعنی بسیار خوار و کاهل : بر دل منکن مسلط گفتار هر تشنیر هر گر کجا بسندد اذلاک جز نراسر .
- ۳۹۱ بشاهد لغت الفنجیدن ، یعنی کسب کردن و اندوختن : درستی عمل گر خواهی ای بار ز الفنجیدن علم است ناچار .
- ۳۹۲ بشاهد لغت سیوز کار ، یعنی باز پس اندازنده کارها : هر که باشد سیوز کار بهر نوش در کام او شود چون زهر ۱ .
- ۳۹۳ بشاهد لغت سفر ، یعنی خار پشت تیر انداز : جو رسن گر ز پس آمده و فنار مرا به سفر مانم کو باز پس ۵ اندازد تیر .
- ۳۹۴ بشاهد لغت منده ، یعنی بسو و کوزه دسته شکسته : دوصد منده سیوز آب کش بروز شبانگاه لهو کن بنده بر ۱ .
- ۳۹۵ بشاهد لغت فرفور ، یعنی تپه : من بچه فرفورم و او باز سپید است با باز کجانات بر بچه فرفور ۶ .
- ۳۹۶ و ۳۹۷ بشاهد لغت چمخاخ ، یعنی کیسه از پوست زاید که بهر شانه و جز آن مردم باخویش دارند ۱ .

۱- صحاح القریس : اگر خواهی لغت ختنی فرا بد ۲- ایسی : هر آن کش ۳- جهانگیری : مستند منکن ... ۴- جهانگیری : غم نباید بود ۵- سروری : نکر باسی ۶- دد ایسی کلمه آخر « تپه » است و شعر در روایت وار آمده است .

- ۳۹۸ - برد چسماخ من از خانه من جامه نبرد / جامه از مشرعه بردندهم از اول تیر
چهل و پنج در او سوزن و انگشتری / فلم و کار ببردست یکی شوم حقیر .
بشاهد لغت کت ، بمعنی نخت .
- ۳۹۹ - روز اور مزد است شاها شاد زی / برکت شادی نشین و باده خور .
بشاهد لغت گراز ، بمعنی تیش که از حرارت پیدا شود :
هر چه بخوردی تو گوارنده باد / گشته گوارش همه بر نو گراز .
- ۴۰۰ - ۱ تا ۲ - ۴ . بشاهد لغت غلبکن ، بمعنی در مشبک :
اگر از من توبه ۱ ندادی باز / نکنی ۲ بی نیاز روز نیاز ۳
نه مرا جای زیر سابه تو / نه ز آتش دمی بخش جواز
ز سنن و مردت یکبست مرا ۴ / غلبکن در چه باز باچه فراز*
۴۰۳ - بشاهد لغت نغراز ، بمعنی پیشرو گله :
داعی عدل ملک پرور او / گرگ را داده منصب نغراز .
۴۰۴ - بشاهد لغت هاز ، بمعنی حقیر و متعیر :
همه دعوی کنی و خالی زار / در همه کار ها حقیری و هاز .
۴۰۵ - بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :
دیو بگرفته مر ترا بفسوس / تو خوری بر زبان من افسوس ۵
۴۰۶ - بشاهد لغت فرخته ، بمعنی قطایف :
با کسا که جوین نان همی نیاید سیر / بسا کسا که براه است و فرخته بر خوانش ۶
۴۰۷ - بشاهد لغت پوشان ، بمعنی گریه (در زبان ماوراءالنهر) :
چند بردار این هر بره ۷ خروش / نشود باده بر ساهش نوش .

۱- سرودی : بر . ۲- اسدی : یکی . ۳- بیت اول رسوم در سرودی و هر سه بیت در اسدی شاهد لغت غلبکن است . ۴- سرودی : مردن و زیستت هر دو یکبست .
۵ - نفع : سز فسوس . و فسوس در : بمعنی حیرت است . ۶- بیت درجه انگیری بنام رودکی است و در مصاح بنام دیو عکور . ۷- اصل : هر بره . متن تصحیح فلاحة و هفده است .
* - ۵۸ یا درقی .

- ۴۰۸ - بشاهد لغت مفلک ، بمعنی تپه دست و درویش :
از فلک نحس هابسی بیند / آنکه باشد غنی شود مفلک .
۴۰۹ - بشاهد لغت زرنگ ، بمعنی درختی کوهی که باز نیارود و همزم داشا بد :
چنان بگریم گر دوست داد من نهد / که خار خون شود اندر شخ و زرنگ ز گال ۱ .
۴۱۰ - بشاهد لغت الفقتن ، بمعنی کسب کردن و بندوختن :
اگر قارون شوی ز الفقتن مال / شوی در زیر پای خنک با مال .
۴۱۱ - بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن) ، بمعنی سوزن بدست . لیس :
هر کجا گوهریست بشناسم ۲ / دست سوی دگر فروراسم ،
بشاهد لغت خی ، بمعنی خبک :
می خورم تا چو نار بشکانم / می خورم تا چوخی بر آمامم ،
۴۱۳ - بشاهد لغت فرانس ، بمعنی غافل و نادان طبع و در خواب شده :
این جهان سرسره همه فرانس / بر جهان من یگانه فرانس .
۴۱۴ - بشاهد لغت گراز ، بمعنی کوزه سرتنگ :
با نصبت تمام بدر گاهت آمدم ۲ / امروز با گرازی و چوبی هر بروم ۳ .
۴۱۵ - بشاهد لغت شنگ ، بمعنی خرطوم پیل :
تا کی کند او خوارم تا کی زند او شنگم / فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم .
۴۱۶ - بشاهد لغت رخنه ، بمعنی دیواری که پاره ای از آن بیفتد و سوراخ شود :
دانش بخانه ز ندر در بسته / نه رخنه بایم و نه کلید ستم ،
۴۱۷ - بشاهد لغت داهل ، بمعنی علائقها که در زمین کنند و دام بیکسزاندند که
نخجیر از داهل بشرد و بدام افتد :
جسته تیافتستم کای تو ستم / گوی ز دام و داهل جسته ستم .

۱- این بیت از کتاب اعدا رودکی آغاز میسوزد ۳ است . ۲- اسدی : تا کجا گوهر است شناسم . ۳- سرودی : آمدم . در بیت اسدی بیت نام لایح در دما شیه بنام فارسی است .

- ۴۱۸ - بشاهد لغت بز آگن ، بمعنی زشت و پلید :
لطیف و جوانم بگام بهار / بز آگن نیم سال خوردده ز بیم .
۴۱۹ - بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :
ستایش خوش آمد همه خلق را / ولی مست باشد گاه کرم .
۴۲۰ - بشاهد لغت باتنگان ، بمعنی بادبان :
سروان چون سر و بن پنگان / اندرون چون برون باتنگان .
۴۲۱ - بشاهد لغت بارد (بارستن) ، بمعنی تواند :
یکی گفتش که ای دارای کیهان / که بارد کرد بانو مکر و دستان .
۴۲۲ - بشاهد لغت غول بمعنی جای گوسفندان و دیوی که بهر شکل خواهد بر آید :
گاهی چو گوسفندان در غول جای من / گاهی چو غول گردی بایان دوان دوان .
۴۲۳ - بشاهد لغت خرنه ، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :
تدرو تا همی اندر خرنه شاخه نهد / گوژن ناهمی از شیر بر کندستان .
۴۲۴ - بشاهد لغت فلاخن ، بمعنی قلداسنگ :
گر کس بودی که ز توام بکنندی / خویشتن انور نهادمی بفلاخن ۱ .
۴۲۵ و ۴۲۶ - بشاهد لغت روان ، بمعنی جان :
جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زنی من یکبست جان / وز جان گسست باز چه بر برتد روان (کدا)
جان و دوان یکبست بز دیک ویلسوف / وز چه ز راه نام دو آید روان و جان .

- ۴۲۷ - بشاهد لغت دژ برآز ، بمعنی خشم آلود :
پلنگ دژ برآزی دید بر کوه / که شیر چرخ گشت از کیش استوه .
۴۲۸ - بشاهد لغت فتوازه ، بمعنی کبک که از خجبت با از دلنگی سخن انگوید :

- نفقور [وار] ۱ بودم و فتح پیشم / فتح رفت و من بساندم نفقوره .
۴۲۹ - بشاهد لغت بهانه ، بمعنی کلبچه نان سپید بمعنی نان به :
چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم / که پیش گرسنه بنهی فرید چرب ۲ بهانه ۳ .
۴۳۰ - بشاهد لغت زغاره ، بمعنی نان گاورسین :
رفیقان من بامی ۴ و ناز و نعمت / منم ۵ آرزومند یکتا زغاره .
۴۳۱ - بشاهد لغت نیابه ، بمعنی نوبت :
آن به که نیابه را ننگه داری / کردار تن خویش را کنی فریه (کدا) .
۴۳۲ - بشاهد لغت غریاسنگ ۶ ، بمعنی نان تنک برUGHن درجه شاییده :
گر من پیش سنگم با تو غریاسنگم ۶ / روز آنکه او چون آبی باخته دلم ناری .
۴۳۳ - بشاهد لغت سنی ، بمعنی آهنی سخت چون بولاد که آب بخورد بقیرد :
می سنان اکنون بدانگه کاین زمین همچون سنی / آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته زنی .

۱- در اسدی : نفقور بودم . من او لغت نامه دهخدا است .
۲- اصل : چرب و بهانه . متن تصحیح علامه دهخدا است . ۳ - این بیت در متن لغت نامه اسدی بند حکاک و در نسخه ۷۶ (در دما شیه) بنام ابوشکور است . و بشاهد لغت فتوازه ، بمعنی حکیم در بیت ذیل بهرین وزن و قافیه بنام کسائی در لغت نامه اسدی آمده است که ظاهر این بیت در مصاح تصحیه باشد :
باشد دیل فرزانه بفرزند و بز هرگز / بز نماند دیل ، باشد در در خان هست یک خانه .
و بز در سرودی شاهد لغت مهتاب بمعنی پوزینه این بیت آمده است بنام ابوشکور
اگر بروش چون کوه سزه چون روی من بیند / که در سواد بر زمین گشت چون سزار مهتاب
دما شیه این چهار بیت از یک تصحیه شده که سخنان نوی از کدائی به حکاک است و به سخنان صیقل از ابوشکور . ۴ - اسدی : باز
۵- سرودی : پس او . (این بیت در لغت نامه دهخدا بشاهد لغت زغاره نیز آمده است) .
۶- در سرودی : غریاسنگ . ۷- در سرودی غریاسنگ و به نام شمس شماره ۱۱۰
شاید دو مصراع متعین بوده است . ۸ - اصل : هر چند که در این که

۱ - در حاشیه لغت نامه اسدی این بیت بنام رودکی است .

۹۸

- ۴۳۴ بشاهد لغت‌خانه، یعنی چیزی گم شده :
ترا خاموشی امروز روی نیست
اگر چه حکیمی خله‌داری (کذا).
- ۴۳۵ بشاهد لغت آلیزنده، یعنی چه‌تند :
بیو آلیزنده شد در مرغزاری
نیاشد در دیش از یاز ۱ باری ۲ .
- ۴۳۶ بشاهد لغت پیرامون، یعنی گرداگرد :
به پیرامون آن در بود کوهی
کز آن بد در دل گردون شکوهی.
- ۴۳۷ و ۴۳۸ بشاهد لغت کبیر، یعنی پشیمانی :
ماز را هر چند بهتر پروری
چون یکی خصم آورد کیفر بری
سفله دهن ماز دارد بی‌خازف
جهنم کن ناردی ۳ سفله ننگری .
-

دیگر گاه روزانه ها ...